

## حقیقت رابطه انسان و خدا چیست و چرا این رابطه مهم‌ترین مسأله زندگی بشر است؟

### فهم رابطه انسان و خدا؛ زیربنای پنهان هویت، اراده و هستی ما

هیچ پرسشی در پهنه حیات انسانی به اندازه این سؤال ژرف که رابطه انسان و خدا چیست، در تار و پود زندگی بشر گسترده نشده است. این پرسش نه تنها موضوعی نظری یا درون دینی نیست؛ بلکه شالوده‌ای است که همه تجربه‌های ما، از فهم هویت و اخلاق گرفته تا احساس ضعف، قدرت، امید و اضطراب، بر آن بنا می‌شود. انسان، چه آگاه باشد و چه نه، هر لحظه در نسبت با حقیقتی نامتناهی زندگی می‌کند؛ حقیقتی که حضور او، دوام او و قوای او را ممکن می‌سازد؛ اگر این نسبت به درستی فهم نشود، حتی مفهوم «من» نیز مبهم می‌ماند.

رابطه انسان و خدا تنها یک ارتباط عبادی یا روان‌شناختی نیست، بلکه پیوندی وجودی و تکوینی است؛ پیوندی که ساختار هستی انسان را تعریف می‌کند. آنچه انسان را انسان می‌کند، این است که ذات او قائم به خداست و هر نیرو، اراده، حرکت و بقای او از سرچشمه‌ای می‌جوشد که مالک حقیقی عالم است. این مقاله می‌کوشد با تکیه بر این اصل بنیادین، یعنی قائم بودن انسان به خدا و مالکیت حقیقی پروردگار، تصویری دقیق‌تر از رابطه انسان و خدا ارائه دهد.

### قائم بودن ذات انسان به خدا و پیامدهای وجودی آن

انسان موجودی نیست که با استقلال ذاتی به جهان آمده باشد. حقیقت او چیزی جز ظهور و تجلی الهی نیست. این بیان، یک استعاره شاعرانه نیست؛ بلکه گزاره‌ای هستی‌شناسانه است. برای درک بهتر این مفهوم به بررسی تصویر ذهنی می‌پردازیم و رابطه وجود خیالی با صاحب خیال را بررسی می‌کنیم: هنگامی که در ذهن خود انسانی فعال، توانمند و صاحب اراده را تصور می‌کنیم، همه قدرت و حرکت او در واقع از

ما صادر می‌شود و اگر لحظه‌ای از تصور دست بکشیم، آن موجود خیالی نه تنها بی‌قدرت شده؛ بلکه فانی خواهد شد. این موجود خیالی بروز و ظهوری از وجود ماست. برای مثال تمامی شخصیت‌ها، فضاها و قوانین حاکم بر کتابی که نوشته می‌شود، بروز و ظهوری از درونیات و باطن نویسنده کتاب است.

این مثال از آن جهت اهمیت دارد که ما را به درک ماهیت رابطه انسان و خدا نزدیک می‌کند؛ انسان مظهر حقیقی خداست؛ اما همان‌گونه که تصویر ذهنی قائم به تصورکننده است، انسان نیز قائم به خداست. نیرو، اراده، بقاء و اثرگذاری ما نه چیزی از خودمان، بلکه جریان قدرت الهی در ظرف وجودی ماست.

از همین منظر است که ذکر «لا حول و لا قوة الا بالله» معنایی فراتر از ذکری عبادی پیدا می‌کند. این جمله شرحی فشرده از یک حقیقت متافیزیکی است: هیچ حرکت، تغییر، توان و اثر مستقلی از جانب انسان محقق نمی‌شود؛ همه چیز حول و قوه‌ای است که از خدا می‌جوشد و در انسان ظهور می‌یابد.

این درک وجودی، بنیان فهم صحیح رابطه انسان و خدا است. در این رابطه، انسان نه شریک خداست، نه رقیب او، نه موجودی مستقل که بخشی از کارها را خود انجام دهد. انسان، ظرف ظهور است؛ پرتوی که اگر آفتاب لحظه‌ای دست از تابیدن بردارد، محو می‌شود. چنین شناختی غرور، احساس خودبسندگی و خیال استقلال را از ریشه می‌سوزاند، اما شخصیت انسان را کوچک نمی‌کند؛ بلکه جایگاه او را در نظام هستی دقیق‌تر می‌نماید: موجودی که قدرت دارد، اما قدرتش ملک او نیست؛ اراده دارد، اما اراده اش قائم به دیگری است.

### مالکیت حقیقی خداوند و تبیین هستی‌شناختی رابطه انسان و خدا

خداوند «رب العالمین» و مالک حقیقی عالم است. این مالکیت، قراردادی یا اعتباری نیست؛ مالکیتی وجودی است. در مالکیت‌های انسانی، نسبت بین مالک و مملوک یک نسبت حقوقی است: انسان خانه

ای را می‌خرد و قانون این قرارداد را تثبیت می‌کند. اما در نسبت میان خدا و انسان، ماجرا کاملاً متفاوت است: خدا مالک ذات انسان است، یعنی هستی انسان از خداست و بدون او باقی نمی‌ماند. این نکته ظاهراً ساده، کلید فهم رابطه انسان و خداست. مالکیت حقیقی یعنی انسان ذاتاً مملوک است؛ نه به لحاظ حقوقی، بلکه به لحاظ ذاتی. وجود ما، استمرار ما، توان ما، شعور ما و هر جلوه‌ای از فعلیت ما از سرچشمه الهی افاضه می‌شود؛ اگر این افاضه لحظه‌ای قطع شود، چیزی برای ما نمی‌ماند که بخواهیم به خود نسبت دهیم.

همین تفاوت سبب می‌شود، مثال «شخص ذهنی» دوباره معنا پیدا کند: موجود ذهنی اگر حتی یک لحظه از توجه صاحب ذهن خارج شود، معدوم می‌شود. اما نکته‌ای که باید بر آن تأکید کنیم این است که انسان موجودی خیالی نیست؛ وجود ما حقیقی است. این «حقیقت وجودی» ماست که وابسته به خداست. ما عین ربط به خداییم؛ یعنی وجودمان فقط در نسبت به خدا معنا دارد.

با این بیان، رابطه انسان و خدا به صورت دقیق‌تر رابطه یک ذات مستقل با یک ذات دیگر نیست؛ بلکه رابطه تجلی با ملجاء، مظهر با مظهر، وابسته با مُفیض است. این نگاه جای ما را در جهان تغییر می‌دهد. ما دیگر موجودی نیستیم که بخشی از نیروهایمان را از خود و بخشی را از خدا داشته باشیم. ما سراسر قائم به خدا هستیم، سراسر محتاج و سراسر مملوک او و عجیب آنکه این نیاز، نقطه ضعف نیست؛ نقطه اتکا و تکیه‌گاه حقیقی ماست.

### نتایج قائم بودن و مالکیت حقیقی در فهم رابطه انسان و خدا

درک قائم بودن ذات انسان به ذات خدا شالوده‌ای را می‌سازد که بدون آن نمی‌توان رابطه انسان و خدا را درست فهمید:

**نفی استقلال ذاتی**

وقتی انسان قائم به خداست، معنای «من مستقل» فرو می‌ریزد. هویت حقیقی انسان هویتی اشتقاقی است؛ یعنی تنها در سایه تعلق به خدا معنا می‌یابد. این فهم، بخش مهمی از رابطه انسان و خدا را روشن می‌سازد. انسان نه نقطه مقابل خداست و نه موجودی خودبنیاد؛ بلکه در همه شئون وجودی اش یک «ظهور» است.

### فهم جایگاه بندگی

وقتی هر چه داریم از خداست، قدرت، عقل، اراده، فرصت، بقا و... طلبکاری از خدا بی معنا می‌شود. انسان نه حق دارد و نه سرمایه ای که بتواند به آن تکیه کند. این نگاه ما را به بندگی حقیقی نزدیک می‌کند؛ بندگی ای که از سر خشوع و آگاهی است، نه از سر اجبار یا ترس.

### فهم درست «حول و قوت»

هر عملی که از انسان صادر می‌شود، حول و قوه آن متعلق به خداست، یعنی خدا نه فقط آفریننده اولیه است؛ بلکه فاعلیت مستمر دارد. این فهم، عمق جدیدی به رابطه انسان و خدا می‌دهد. رابطه ای که در آن انسان در هر لحظه تیکه بر قدرتی دارد که از آن او نیست.

### تفسیر جدید از قدرت، قوه و اراده

با فهم رابطه میان ذات انسان و خدا اراده انسان نفی نشده؛ بلکه تحلیل می‌شود. انسان اراده دارد، اما اراده اش استقلال ندارد. این سخن به معنای جبر نیست، بلکه به معنای ربط وجودی اراده است. کسی که قائم به خداست، اختیارش نیز قائم به خداست؛ نه به این معنا که مجبور است، بلکه به این معنا که اختیار از آن او نیست.

## توحید به مثابه افق نهایی رابطه انسان و خدا

«ذات حق، وجود مطلق است. و هستی مطلق برای وجود دیگری جایی باقی نمی‌گذارد.»

این جمله یکی از سنگین‌ترین گزاره‌های هستی‌شناسی الهی است. وجود مطلق یعنی وجودی که همه مراتب وجودی دیگر در آن مستغرق هستند. این غرق‌شدگی نه به معنای نابودی، بلکه به معنای وابستگی ذاتیست. این نگاه، رابطه انسان و خدا را از سطحی بودن نجات می‌دهد و آن را به یک رابطه هستی‌شناختی تبدیل می‌کند.

با این نگاه انسان نه در عرض خداست، نه حتی در کنار خدا؛ بلکه در همه حال در شعاع وجود خداست. توحید یعنی درک و شهود این نکته که هر آنچه غیر خداست، وجودی مستقل نداشته و وجودش ربطی است. این حقیقت، معنای قائم بودن را تکمیل می‌کند. قائم بودن به ذات خدا فقط یکی از ویژگی‌های انسان نیست؛ بلکه وصف همه عالم است. عالم سراسر ظهور است؛ سراسر مظهر است؛ سراسر آئینه است.

در این منظر، رابطه انسان و خدا تنها رابطه‌ای میان دو موجود نیست؛ بلکه نسبت میان حقیقت مطلق و ظهورات اوست. این نسبت گسست‌پذیر نیست، لحظه‌ای قطع نمی‌شود و هیچ بعدی از ابعاد زندگی انسان نیست که از قلمرو آن بیرون باشد.

اگر تمام مباحث پیشین را یک جا گرد آوریم، به نتیجه‌ای روشن می‌رسیم: انسان بدون خدا قابل تصور نیست؛ نه در آغاز، نه در بقا، نه در نیرو، نه در اراده و نه در عمل. این حقیقت، جوهره رابطه انسان و خدا است. رابطه‌ای که در آن: انسان سراسر قائم به خداست؛ نیرو و اراده او ظهور قدرت الهی است؛ وجود او مملوک حقیقی خداست و همه آنچه به عنوان «توان» یا «مالکیت» می‌شناسد، امانتی جاری از طرف پروردگار است.

این نسبت اگر به درستی فهم شود، نه تنها جهان بینی انسان را تغییر می دهد، بلکه هویت، اخلاق، معنویت، نگاه به قدرت و حتی درک او از آزادی را دگرگون می کند. انسان با چنین فهمی، جایگاه حقیقی خود را در عالم بازمی یابد: نه موجودی ضعیف و بی اثر، نه موجودی مستقل و مطلق، بلکه ظرفی که می تواند به اندازه صفای خویش ظهور نور الهی شود.

به همین جهت است که رابطه انسان و خدا مهم ترین مسئله زندگی بشر است. این رابطه نه یک پیوند عبادی، نه یک قرارداد اعتقادی و نه یک حالت روانی، بلکه حقیقتی وجودی است که هر لحظه در عمق هستی ما جریان دارد. ما اگر این نسبت را نشناسیم، خود را نمی شناسیم و اگر آن را درست بشناسیم، جهان و خالق جهان را در افق جدیدی تجربه می کنیم.